

سید کائنات

مؤلف:

معمد حسین معمدی

www.ketab.ir

سرشناسه: محمدی، محمدحسین، ۱۳۲۳ -
عنوان و نام پدیدآور: سید کائنات/ مولف محمدحسین محمدی.
مشخصات نشر: قم: میراث ماندگار، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۳۶ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۱۴-۰۵۸-۵
وضعیت فهرست نویسی: فایبا
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق.
موضوع: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشته
موضوع: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- فضایل
موضوع: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- احادیث
بنده بندی: BP/۲۲۹۹/۱۳۹۴۹ س ۹/م۳
رده بندی دهگانه: ۹۳/۲۹۷
شابک کتابخانه ملی: ۳۹۱۲۶۷۶

سید کائنات

مؤلف: محمدحسین محمدی

ناشر: میراث ماندگار

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۴

چاپخانه: توحید

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۱۴-۰۵۸-۵

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

مرکز پخش:

قم، خیابان ارم، پاساژ قدس، پلاک ۱۸۴، انتشارات میراث ماندگار

تلفن: ۰۲۵۳ ۷۷۳۷۴۶۱

فهرست مطالب

| | |
|----|---|
| ۳ | محمد حسین محمدی |
| ۵ | فهرست مطالب |
| ۹ | زندگی نامه مولف |
| ۲۳ | «سید کاین» |
| ۳۲ | «درخشش نور معرفت و اراد رسالت» |
| ۳۳ | «شرح قضا یا در چهار سالگی» |
| ۴۲ | «هفده سالگی آن حضرت» |
| ۴۳ | ازدواج یا حضرت خدیجه در سن بیست و پنج سالگی |
| ۵۵ | «بدر کبری و معجزات رسول خدا» |
| ۵۹ | «حجة الوداع» |
| ۶۰ | «غدیر خم» |
| ۶۲ | «بعثت حضرت خاتم الانبیاء» |
| ۶۶ | «اسرافیل و لوح وحی» |
| ۶۷ | «سیری در بهشت» |
| ۶۸ | «جبرئیل و معراج» |
| ۶۹ | «هبوط حضرت آدم» |
| ۷۰ | «توبه‌ی حضرت آدم ﷺ» |
| ۷۲ | «تسبیح محمود» |

- ۷۳..... «کلمات فرج و رهایی از بند»
- ۷۴..... «یوسف صدیق علیه السلام در خلوت خود»
- ۷۵..... «فرشته‌ی وحی بر حضرت یوسف صدیق علیه السلام»
- ۷۶..... «شوق لقای یار»
- ۷۷..... «هنگام اطعام حضرت ابراهیم علیه السلام»
- ۷۸..... «حسرت ابراهیم خلیل و اشک و آه او»
- ۸۰..... «حسرت ابراهیم علیه السلام در منجنیق»
- ۸۱..... «گریه‌ی حسرت موسی علیه السلام بخاطر عشق به خدا»
- ۸۲..... «راز آفرینش»
- ۸۳..... «نفرین موسی کلیس»
- ۸۴..... «جبرئیل و موسی»
- ۸۵..... «ثواب دعا و کلمات»
- ۸۶..... «زکریا از خداوند طلب فرزند کرد»
- ۸۷..... «غصه‌ی زکریا بخاطر بردن نام حسین علیه السلام»
- ۸۹..... «باغبان کربلا»
- ۹۱..... «حضرت اسماعیل پیام بر»
- ۹۲..... «بدر فروزان»
- ۹۳..... «وادی بهشت»
- ۹۴..... «شیطان و سرزمین مقدس قم»
- ۹۵..... «نقشی زیبا بر بال‌های جبرئیل»
- ۹۶..... «صور اسرافیل»
- ۹۷..... «معجزات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله»

- ۹۸..... مواردی از معجزات پیغمبر اکرم ﷺ.
- ۹۹..... خبر ملاقات جابر با امام محمد باقر علیه السلام.
- ۱۰۰..... «درخواست طعام».
- ۱۰۱..... «فراز روحی رسول خدا ﷺ در بعد معنوی».
- ۱۰۵..... «آخرین مقام، مقام محمود».
- ۱۰۶..... «خبر شهادت نابجا در حوثب».
- ۱۰۷..... «خبر شهادت عمّار یاسر».
- ۱۰۸..... «خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام».
- ۱۰۹..... «قطب کونین».
- ۱۱۰..... «وحی منزل».
- ۱۱۱..... «غار حراء».
- ۱۱۲..... «آمزش با شرط».
- ۱۱۳..... «ابلاغ وحی».
- ۱۱۴..... «پیام معشوق».
- ۱۱۵..... «شهد عبادت».
- ۱۱۶..... «سلام جبرئیل برای خدیجه».
- ۱۱۷..... «گهواره و مولود در مدینه».
- ۱۱۸..... «علی علیه السلام در معراج».
- ۱۱۹..... «علی علیه السلام در آسمان‌ها مشهورتر است».
- ۱۲۰..... «در وصف علی علیه السلام».
- ۱۲۱..... «عقد دو نور مطهر».
- ۱۲۲..... «خرمای تبرک».

- ۱۲۳..... «خبر شهادت حضرت سید اشهدا ع»
- ۱۲۴..... «گریه‌ی رسول خدا در فراق امام حسین ع»
- ۱۲۵..... «گریه‌ی جبرئیل بر امام حسین ع»
- ۱۲۶..... «هنگام حرکت به سوی عراق»
- ۱۲۷..... «حسنین در محضر رسول خدا ص»

www.ketab.ir

زندگی نامه مولف

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد ﷺ

در آغاز نگاهی گذرا از آغاز تا به امروز، فرازها و نشیب‌ها، پستی‌ها و بلندی‌های این چند روز زندگانی پر پیچ و خم را به سمع و نظر خوانندگان محترم می‌سانم.

اینجانب محمد حسین محمدی فرزند علیجان از استان گیلان شهرستان آستانه‌ی اشرفیه، روستای سچاه در اول آبان سال هزار و سیصد و بیست و سه بعد از چهار فرزند دختر و در خانه‌های بی‌بضاعت و مذهبی در زمان ارباب رعیتی چشم به این دنیا گشودم.

پدرم زندگی سخت و مشقت‌باری داشت درحالی که طبعاً خوشحال بودند که خدا اولاد ذکور به آنها داده بود. به یاد دارم که در سن شش سالگی‌ام بود که پدرم مرا به مدرسه‌ی باغ قوام از بخش لاهیجان برد و اسمم را نوشت تا اول مهر به مدرسه رفته و کلاس اول ابتدایی را شروع کنم. اما موقتاً به رفتن به مدرسه نشدم و روز بغداد برای سفر زیارتی مشهد مقدس، بعد از حمل سال آرزوی پدرم برآورده شد و قسمت شد که به زیارت امام رضاعلیه السلام رفتم.

آن زمان هم مثل امروز نبود که مسافرت راحت باشد و حدود نوزده روز رفت و برگشت طول می‌کشید آن‌هم با اتوبوس آن زمان. یادم هست که آخر اتوبوس ما را جا داده بودند. شیشه بغل ما هم شکسته بود و پدرم کت خود را

به جای شیشه آویزان کرده بود که جلوی سرما را بگیرد. یادم هست در طول مسیر در محلی توقف کردند که آنجا باغ انار امام رضا علیه السلام بود اما چون فصل انار گذشته بود از انار خبری نبود.

مسافری به تماشای باغ انار رفتند و سرگرم شدند، یک وقت پدرم متوجه شد که ماشین حرکت کرد و رفت. جاده خاکی بود و ما فقط حدود پانصد متری خاک جاده را می دیدیم. یک مقدار با هم دویدیم که پدرم دید من خسته شدم مرا بل کرد. خلاصه مسافران متوجه شدند ما جا مانده ایم نگه داشت. با دنده عقب هم نمی توانست حرکت کند، به ناچار آن قدر دویدیم تا به ماشین رسیدیم بعد از آن این پدر دوباره مرا به مدرسه ی مورد نظر برد.

مسئول مدرسه ی آن زمان دیگر مرا قبول نکرد، پدرم هم از خدا خواسته چون آن روز درس خواندن که آن پدر این گونه بود که هر که درس بخواند و باسواد شود باید در خدمت ایشان زبان باشد. بنابراین مرا به مکتب خانه برد تا قرآن بیاموزم. در طی دو سال پیش پند نفر قرآن خواندن، کتاب حضرت رقیه رضی الله عنها را و کتاب های دیگر را فرا گرفتم.

در همین اثناء و در فراق پیش مرحوم سید حسن حسینی اجدادی نیاکی که دایی بنده و مداح سنتی بود، مداحی را یاد گرفتم. من به آن مسلط شدم و از سال هزار و سیصد و سی و دو هیأت را اداره می کردم. باور بوستان آن زمان من خوب مرثیه می خواندم و مردم و عزاداران را جذب می کردم. برای این ایام مورد تشویق قرار می گرفتم به خصوص از طرف مادرم. ایشان سیده بود و از اراکتمندان اهلبیت خصوصاً امام حسین علیه السلام بودند.

به یاد دارم که هر از گاهی خانواده می گفتند در منزل مقداری برای ما مداحی کن و من شروع می کردم به مداحی کردن. یک بار هم نشد که بتوانم

مدآحی ام را تمام کنم. آن قدر گریه می کرد تا من به ناچار مدآحی ام را نیمه کاره تمام می کردم یا اینکه خواهرام می آمدند دفتر و کاغذ را از من می گرفتند و می گفتند مگر نمی بینی از فرط گریه داره می میره، تماشا کن. پدرم نیز علاقه ی بسیاری به اهل بیت داشت. کیست که عشق و علاقه ی اهل بیت را در سینه نداشته باشد! خداوند ان شاء الله همه ی پدران و مادران و همچنین پدر و مادر را هم بیامرزد.

یکی دیگر از افرادی که مرا مورد تشویق قرار می داد مرحوم کربلایی سید رضا زاهد مقدم بود که برادر مادری پدرم می شد. عموی من روضه خوان امام حسین علیه السلام بود. در خانه ی ما به صورت هفتگی روضه می خواند. هر وقت منبری داشت، من را به خود می برد و می گفت پاشو مدآحی کن. خداوند ایشان را هم بیامرزد. روزگار به همین سرال گذشت تا سیزده ساله بودم که دیگر کم کم حسادت دوستانم در مورد مدآحی ام شروع شد. ده نفر متهد شده بودند تا مرا از بین ببرند به جرم اینکه مرثیه ی حسین امام حسین علیه السلام بودم.

در آن زمان بلندگو نبود؛ در ایام محرم در شبها و روزها در اطراف محل ما در حدود هشت و یا ده عدد تکیه بود و هیأت را به صورت دسته جمعی پیاده و گاهی پا برهنه همراه با سینه زنی، هیأت را می بردند آن زمان برای مرثیه خوان یک چهارپایه می گذاشتن که صدایش به همه برسد. یکی از دوستانی که به بنده حسادت می کرد شاید در طول این مدت بیش از دویست بار به بهانه ی اینکه مشغول سینه زنی است زیر پای من می ایستاد و با دست خود دفتر مرثیه ی من را می انداخت تا من دیگر نتوانم ادامه دهم اما چون بنده با رفتار آنها آشنا بودم از قبل متن مرثیه را حفظ می کردم. البته آن شخصی که دفتر من را می انداخت، شخصی بود که تخصص این کار را داشت و

دیگران هم به نوعی دیگر اذیت می‌کردند. همین شخص در یک شب عاشورا از بالای پل خشتی که محل تجن گوکه و بازکیا گوراب را به هم متصل می‌کند می‌خواستند مرا بالای پل به پایین بیندازند که موفق نشدند. کسی هم نداشتم که به او پناه ببرم.

پدرم خیلی کم با ما به دسته‌ی سینه زنی می‌آمد. این اذیت کردن‌ها تا دوازده سال طول کشید. این اشخاص هم اکنون هفت نفرشان به رحمت ایزدی پیوسته‌اند و سه نفر دیگر در قید حیات هستند.

رئیس این دسته هم در زمان حال گاهی در مسجد کنار من به صف نماز جماعت می‌استند. با وجود این که در طول این مدت خیلی اذیت و آزار دیدم ولی به خاطر امام حسین علیه السلام که عشق و علاقه‌ی من همه و همه به ایشان است همه‌ی این اشخاص را ببخشم.

با همه‌ی این سختی‌ها به نام پدرم مانده‌ام.

به همین منوال گذشت تا پدرم مرا به حوزه‌ی علمیه‌ی آستانه‌ی اشرفیه جهت تحصیل علوم دینی برای فرا گرفتن مقدمات فرستاد و بنده در زمان مرحوم آیت الله واسعی بود که آن بزرگوار به نظر آنها معرفت استاد کامل عیار بود یعنی از پشت پرده میدید و دست با کفایتی داشت. من کمی در آستانه‌ی اشرفیه بود بعد هم از آستانه اشرفیه مراجعت فرمود. بعد از این هم به طور موقت حجة الاسلام عسکری سرپرستی حوزه را به عهده داشت.

در این هنگام عده‌ای از طلبه‌ها پراکنده شدند تا این زمان حقیر تا سیوطی را خوانده بودم. بعد به دلیل اینکه بلا تکلیف بودیم پدرم مرا از حوزه بیرون آورد تا در کارهای کشاورزی به او کمک کنم. در آن زمان کشاورزی ما فقط برنج کاری بود مقداری را به عنوان ورزو غله می‌گرفتند یعنی اجاره‌ی آن گاو نری بود که با

آن مزرعه را شخم می‌کردند. مقداری را به عنوان مال الاجاره‌ی زمین به ارباب می‌دادند یعنی به زور می‌گرفتند. کمی هم می‌ماند که با کم خوردن و در آخر سال هم قرض می‌گرفتند دوباره سر محصول سال آینده بپردازند.

خلاصه همیشه رعیت هشتش گرو نهش بود. زندگی سخت و مشقت باری را می‌گذرانند، شاهد تهدید و توهین اربابان و کدخدایان وابسته به اربابان بودیم. اینجا بود که احساس کردم که ذوق شاعری دارم و جسته و گریخته شعر می‌گفتم.

ولی مسر شعر من شخص نبود، البته در مذمت اربابان بود چون اطلاعاتم کم بود، رها کردم تا به سن هیجده سالگی رسیدم که آن زمان یک خانه‌ی نسبتاً مفلوقی بود، کنار امامزاده‌ی محل ما که این امامزاده اسمش آقا سید محمد می‌گویند که پسر امام سید مرتضی علیه السلام است. مرحوم عبدالفتاح قومنی از مقبره‌ای در نزدیکی آستانه‌ی اشیه ابدت که منظورش همین امامزاده است به‌نام بیله فقیه نام می‌برند.

خانه‌ای در کنار این امامزاده بود که من خانه را در اصل برای امام جماعت این محل ساخته بودند که آن امام جماعت به نام مرحوم سید جلیل افتخاری طالقانی بود. البته من ایشان را ندیدم ولی پسرش سید اسلم افتخاری که بعداً داماد ما یعنی شوهر خواهرم شده بود، در ایام محرم و صفر ماه مبارک رمضان در آن خانه سکنی می‌کرد. این خانه را در این سال که سال هزار و سیصد و چهل و یک بود که حدود هفده سالم بود به من دادند تا در این خانه هر سال به مدت شش ماه به بچه‌ها قرآن تعلیم دهم.

سال اول حدود هفتاد نفر شاگرد داشتم که اینها را از اول حروف الف با تا قرآن خواندن کامل یاد بدهم که اهل محل مرا تشویق می‌کردند.

همان سال همین خانه‌ی مفلوک را با امضاء دوازده نفر از بزرگان محل به من سپردند تا هر ساله در این مکان به آموزش کودکان‌شان در رابطه با قرآن فعالیت کنم و خادم بقعه‌ی امامزاده آقا سید محمد هم باشم. گذشت تا سال هزار و سیصد و چهل و دو که هیجده ساله بودم مرا با دختر آقای علیرضا محمد دوست که کدخدای آن روزگار بود ازدواج دادند.

در این زمان ازدواج‌ها در اختیار پدر و مادرها بود آن سال هم با حدود یکصد و بیست نفر شاگرد کلاس آموزش قرآن به صورت روش آن زمان سپری کردم در اواخر همین سال باز به دلیل این که داماد کدخدا بودم و بعضی‌ها به دلایلی مخالف بودند بهر پدر کم کم اختلاف شروع شد تا به جایی کشید که این بزرگانی که با امضاء بودند دوازده نفر که زیر ورقه‌ی خانه امضاء کرده بودند دیگر تمایل نداشتند من آنجا فعالیت کنم در حالی که از طرف پدرم یک خانه‌ی مسکونی در محوطه‌ی خانه‌ی پدرم با کمک اقوام ساخته بودم برای سکونت.

وقتی که آنها آن خانه‌ی ملاخانه را ده دوازده امضاء بزرگان محلی به من داده بودند من این خانه‌ی پدرم را با مقداری تأمین به پدرم فروخته بودم و دیگر خجالت می‌کشیدم دوباره تقاضای پس گرفتن و کمک دیگر کنم. خلاصه روز دوازدهم محرم سال هزار و سیصد و چهل و دو کار امامزاده نقل مکان کردم پدرم مجدد با دادن مقداری از محوطه‌ی خانه به من شروع به ساخت آلونک نمودم.

این وقت دیگر من یک‌سال سرباز فراری بودم. دوست نداشتم زیر بار سربازی بروم چون شاه را قلباً دوست نداشتیم. از کتب رساله‌ی امام خمینی علیه السلام استفاده می‌کردم. از کتاب‌های شهید هاشمی‌نژاد استفاده می‌کردم که این

کتاب‌ها آن زمان قاجاق بود و جرم سنگینی داشت یعنی هر کسی طرفدار امام بود مجرم بود به همین دلیل مخالف خدمت سربازی بودم. دیدم که پدر خانمم را اذیت می‌کردند چون کدخدا بود؛ خودم را معرفی کردم. در لاهیجان که از طریق قرعه‌کشی در حد نیاز به خدمت ببرند عده‌ای از دوستان گمان می‌کردند که مرا همان‌طور بدون قرعه‌کشی می‌برند.

آن زمان پس از ده روز ما در سالن اداره تخم‌نوغان لاهیجان بودیم. یک جناب سرهنگی بود که اسمش دیو سالار ظاهراً مردی خوب به نظر می‌رسید، به سربازها اشاره کرده بود که هر کسی شعری بلد هست می‌تواند برود پشت بلندگو بخواند. عده‌ای رفتند شعرهای ترانه‌ای می‌خواندند. گفتند که هر کسی هر چیزی را دوست دارد با همان محشور می‌شود، هر کسی بلد بود چیزی خواند تا این که دوستان مرا به جناب سرهنگ معرفی کردند به من گفت تو هم برو بخوان، گفتم جناب سرهنگ این‌ها نه اینگونه خواندند من جور دیگر می‌خوانم، گفت منعی نیست.

من اول با ختم صلوات شروع کردم به خواندن این شعر که درباره حضرت ولی عصر، مهدی علیه السلام بود و از مرحوم نیری رحمته الله است. گروهی پی تحصیل قمارند. سرگرم قمارند همه مست شرابند را تا آخر که کوبند بود خواندم. آمد زیر گوشم کمی آهسته گفت: من خوشم آمد. چند روز که آنجا بودم به من محبت می‌کرد تا جایی که بچه‌ها می‌آمدند به من می‌گفتند که بیا ما پیش جناب سرهنگ واسطه شو که به ما بد نگذرد. نگهداشتن در سرما ی برف زمستان نیز برای ما هم بود. تا روز یازدهم قرعه‌کشی کردند که ما یک هزار و یکصد نفر بودیم که ششصد نفر احتیاج داشتند در یازده صف هر صف صد نفر من در صف نهم بودم. دوستان من در آن صف که من بودم راضی نبودند با من

در آن صف باشند چون یقین می دانستند مرا به سربازی می برند خلاصه به طریق قرعه صف اول و سوم و پنجم و هفتم و نهایت صف نهم که من در آن صف بودم پوچ شدیم و بقیه را بردند برای سربازی.

در پناه ارباب امام حسین علیه السلام هر که باشد سعادتمند خواهد بود گفتند وقتی که قیس عامر همان مجنون معروف مرد نکیر و منکر آمدند در قبر پرسیدند من ربک؟ گفت لیلی، پرسیدند من دینک؟ گفت لیلی، پرسیدند من قیانت و من کتابک و هر چه پرسیدند گفت لیلی. نکیرین گفتند خدایا این چه می گوید، هر چه می پرسیم می گوید لیلی، جواب از ناحیهی خداوندی آمد که: ای ملکان! دوست بگذارید که مجنون با عشق لیلی مرد بگذارد با لیلی محشور شود؛ اما وقت که ما به دنیا آمدیم که خودمان را نمی شناختیم مادران ما به ما می گفتند: بگریید یا علی بگویید یا حسین. مگر می شود ارباب ما، ما را فراموش کند.

گویند هر آنکه هر چه را دارد دوست
در روز حیب مثل همان همدم اوست
یارب تو گواهی که نباشد ما را
جز فاطمه علیها السلام و محمد صلی الله علیه و آله دوست

اینجا لازم است که یک نکته از کرامات اهل بیت علیهم السلام را به سمع و نظر ارادتمندان اهل بیت علیهم السلام برسانم تا به بینیم ارادت به امام حسین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام تا کجا است. حضرت حجة لاسلام والمسلمین حاج سید اسلام افخاری امام جماعت مسجد محل ما که شوهر خواهرم هم بود که من با ایشان

خیلی نزدیک بودم از سال پنجاه و چهار که ماشین داشتم ایشان را برای قم و بلعکس به گیلان می‌بردم و می‌آوردم که عرض کردم ایشان اهل طالقان بودند. این داستان زیبا و شنیدنی را بارها برای ما و خانواده تعریف کرده بود. مردی بود از اهل طالقان به نام استاد ابراهیم نجار، ایشان عمه‌ای داشتند که تنها وارثش همین استاد ابراهیم نجار بود.

در زمان فوت عمه‌اش استاد ابراهیم کوچک بود، عمه‌اش وصیت کرده بود که من بردم بعد از سی سال قبرم را باز کنید، استخوان‌های مرا به نجف اشرف ببرید و به خاک بسپارید. مقداری هم پول که آن زمان برای مخارج سفر گذاشته بود سکه بود از سی سال که گذشت که من تازه بیست و هفت ساله بودم به من گفتند که عمات وصیت کرده بود که استخوان‌هایش را به نجف اشرف ببرید و ما هم بر حسب وصیت عمه رفتیم قبر را باز کردیم، استخوان‌های عمه‌ام را جمع کردیم و داخل کیسه‌ای گذاشتم که صبح بشود راهی عراق و نجف اشرف شوم.

آن زمان با اسب یا پیاده می‌رفتند، همسایه‌ای داشتم به نام مشهدی محمد که مرد خوبی بود، آن شب با ما بود و صبح آن روز هم تا مقداری راه من را بدرقه کرد و التماس دعا خواست. من می‌خواستم حرکت کنم، پول هزینه‌ی سفر را از ترس دزدها و راهزن‌ها در میان کیسه‌ی استخوان‌ها پنهان کردم تا در امان بماند. بعد از چهل روز رسیدم به نجف اشرف آنجا به دستم گرفتیم، استخوان‌های عمه‌ام را دفن کردم. صبح روز بعد متوجه شدم که در کسری سفرم را که از ترس دزدها داخل کیسه‌ی استخوان‌ها گذاشته بودم، پول‌ها را با استخوان‌ها دفن کردم.

صبح فردا کارگرهای قبرستان آمدند با آنها قضیه را در میان گذاشتم گفتند

ما اجازه هیچ کاری را نداریم. مرا راهنمایی کردند به پیش مجتهد آن زمان آن بزرگوار دستور داد که چون استخوان پوسیده است، بنابراین نیش قبر جایز است. دو نفر کارگر قبرستان را همراه من کرد بروید آن قبر را بشکافید که پول خودش را بر دارد. ما آمدیم قبر را باز کردند، دیدم در این قبر یک نعش تازه خوابیده است.

من تعجب کردم گفتم که این آن قبر نیست شما اشتباه کردید من استخوان دفن کرده بودم، این که نعش تازه است گفتند که همان قبر است. ما قبر دیگری تازه حفر کردیم دیدم که نعش تازه بدن همسایه‌ام مشهدی محمد است. فهمیدم باید سری در این کار باشد مقداری پول از وجوهات آن زمان به من دادند تا بتوانم با آن پول به ایران بیایم. بعد از حدود چهل روز به ایران آمدم، به طالقان رفتم و از مشعلی پرسیدم؛ گفتن شما رفتید همان شب ناگهانی مرحوم شد و در کنار امامزاده‌ی محل دفن کردیم.

من نصف شب بیل و کلنگ برداشتم رفتم قبر مشهدی محمد همسایه را شکافتم دیدم عمه‌ی من با پول و استخوان در این قبر است. ملک حمل نعش و با استخوان از نجف به طالقان جابجا کرد. من بیل‌ها را برداشتم و قبر را پوشاندم. نکته‌ای که اهمیت این اتفاق را بیان می‌کند این است که می‌گفت مشهدی محمد هر سال از اول محرم تا روز دوازدهم علمبردار منزلش روضه‌ی حضرت سیدالشهداء علیه السلام را بر پا می‌کرد اما عمه‌ی من را می‌گفت زن خوبی بود فقط در جوانی در مزرعه برای خانم‌ها آواز می‌خواند که صدایش را کشاورزان دیگر می‌شنیدند.

ببینید ارادت به امام حسین علیه السلام چه می‌کند که ملک حمل مرده‌اش را از طالقان به نجف اشرف جابجا می‌کند.

امید و عشق من نام حسین است
 حسین هم عاشق عشق خدا بود
 خداوندا که دلدارم حسین است
 حسین چون نوح کشتی نجات است
 دلم خواهد بینم کسربلایش
 ز عسکت می طپد دل‌های انقباس
 که ستم ریزه خوارخوان این در
 یک مری بر سر جان من ثنا خوان
 که من آن سوی دوست دارم
 الهی روز من سر زده ای دلم
 خداوندا مگر من ندانم
 ز عشقت دیده دریا می‌نماید
 که عشقت از ازل حکم بر دلم شد
 سپاس حق محب شاه‌دینم
 که شاید حاجت از مولا بگیرم
 اگرچه خاطیم من شرمسارم
 مرانم از برت این عبد در بند
 که مستی من از جام حسین است
 که او مشتاق خاک کربلا بود
 انیس و مونس و یارم حسین است
 حسین مولام در خنی و ممان است
 بمیرم بر سرای باصفایش
 فدای قَد سرو نواز عباس
 که با مهرش بدادم شیر مادر
 گرفتم اشک از چشم محبان
 که تا دارم من ایشان غم ندارم
 کز اول بود نامش بر زبانم
 بکوی عشق او منزل ندارم
 دلم را باز پیدا می‌نمایم
 به اشک و شیر مادر کاملم شد
 به پس مهر او چله نشینم
 به نامش تا که از دنیا بمیرم
 که دست از دست من برندارم
 به جان مادرت هر رات سوگند

این چند بیت از کتاب دیوان کامل هدیه‌ی یار از سروده‌های سید کائنات است که در اینجا آورده‌ام. اگر عشق و امید نباشد آدمی به چه کار آید. این عشق است که انسان را به سمت و سوی کمال سوق می‌دهد. از سال هزار و سیصد و پنجاه و شش شروع کردم به شعر گفتن و جمع‌آوری و شعرهای پراکنده‌ام را در یک دفتر دویست برگی تنظیم کردم.

منتظر کسی بودم که کمکم کند تا به چاپ برسیم، در همین سال‌ها بود که یک روحانی به محل ما آمد تا در مسجد محل در ماه مبارک رمضان نماز بخواند. ایشان مقداری هم طبع شعر داشت. به دلایلی نمی‌خواهم اسمش را بیاورم. با ایشان در مورد شعرهایم در میان گذاشتم که تا شعرهایم را تصحیح کند، دفتر شعرم را به او سپردم. بعد از ماه مبارک رمضان ایشان به قم رفته بود. من به ایشان دسترسی نداشتم و از دفتر شعرم بی‌خبر بودم. البته ایشان کیلانی هستند ولی قم ساکن بودند تا این که انقلاب به لطف خداوند و به رهبری امام خمین علیه السلام پیروز شد. ایشان در بسیج هم فعالیت داشتند و بعد از انقلاب اسلامی من یکی از رادیو و تلویزیون شعرهای خودم را می‌شنیدم و خود از آن بی‌خبر بوم.

سال پنجاه و هشت ایشان را در لاهیجان دیدم. از دفتر شعرم پرس و جو کردم گفتند من دفتر شعر شما را به پایگاه بسیج دادم دوستان از شعرهای شما استفاده کنند. من اسرار کردم همین روز تمام وقت خودم را می‌گذارم و با وسیله در خدمت شما هستم، برویم دفتر شعرم را که به هر که داده‌ای بگیریم خلاصه روز اول موفق نشدیم آن طرف را پیدا کنیم. روز دوم با زحمت زیاد طرف را پیدا کردیم و قضیه را به عرض رسانیدیم. بایشان هم نبود رفت، دفترم را پیدا کرد آن‌هم چه دفتری! تمام شعرهایم را با خود که تمام علامت‌گذاری کرده بود، یادداشت برداشته بود، بعضی‌ها را هم فرصت نوشتند، صفحه را از دفتر جدا کردند و من در جای دیگر آن‌ها را ثبت نکرده بودم که دوباره بنویسم.

روحیه‌ام خراب شد و ذوقم مرد. با دلخوری دفترم را گرفتم، دیگر به دفتر شعرم نگاه نکردم و روی پشت بام گذاشتم. مدتی از این قضیه گذشت تا دوباره

یکی از دوستانم تشویق‌م کرد و به شعرگفتن وادار شدم. از اهل بیت عصمت و طهارت کمک خواستم، دوباره طبعم را شکوفا کنند.

اکنون که در حال نوشتن این اثر هستم دارای چهار کتاب دیوان شعر هستم به نام‌های دیوان آزادگان عشق که در مدح و مصیبت اهل بیت علیهم‌السلام سروده شده و در سال هزار و سیصد و هفتاد دو در یک هزار و یکصد جلد در تهران به چاپ رسیده است. پانصد جلدش را بابت هزینه‌ی چاپ به ناشر دادم که در تهران پخش شد و بقیه را هم در گیلان ارادتمندان اهل بیت علیهم‌السلام استفاده می‌نمایند.

هم اکنون تمیای است تا ان‌شاءالله چاپ دوباره در صورت بقاء عمر. کتاب شعر مشعل راه. کتاب حصه‌ی عاشانه و دیوان کامل هدیه‌ی یار که سه کتاب در یک کتاب گنج‌نامه بوده در سیصد صفحه (به دلیل کمبود هزینه‌ی چاپ سه کتاب در یک کتاب قرار داده شده است) موجود می‌باشد.

اگر ان‌شاءالله خداوند یاری کند عمر کفاف دهد کتاب شعر دیگر در راستای اهل بیت علیهم‌السلام در دسترس علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت. در جوانی به حرفه‌ی نجاری جهت امرار معاش می‌پرداختم و بعد هم در کار آلومینیوم سازی ادامه دادم. اکنون فرزندانم بزرگ شده‌اند و هر کدام مجال گرفتاری زندگی خودشان هستند. اینک خودم از طریق کشاورزی و نویسنده‌ی امرار معاش می‌کنم تا خداوند چه بخواهد.

مباش غافل و از جستجوی خود منشین

بکوش تا به کف آری کلید گنج وجود

ز خویش بگذرو از صدق باش طالب دوست

که بی‌طلب نتوان یافت گوهر مقصود

اگر کسی در زندگانی بکوشد به مقصد خویش خواهد رسید، پس کوشش کن و از زیبایی‌های زندگی استفاده کن تا که پشیمان نشوی چون: عمر کوتاه بشر اندازه‌ی خمیازه نیست.

اجر و ثواب این اثر تقدیم به ارواح مطهر شهدا، صلحا و

مؤمنین و مؤمنات و به روح پدر و مادرم

مؤلف: محمد حسین محمدی

(خوشنوا)

www.ketab.ir